

مجموعه داستان

داستان ۱- زنی از زمبابوی

من از زمبابوی هستم. مدت ۴ ماه است که در بریتانیا هستم. من ابتدا به لندن آمدم و سپس به گلاسکو فرستاده شدم. قبلاً اروپا نبودم ولی به کشور های اطراف زمبابوی سفر کرده ام. برای من اینجا فرق هنگفتی با کشور خود ندارد. زیرا ما زمانی مستعمره بریتانیا بودیم و در کشور ما ساختمانهای بزرگ و تکنولوژی وجود دارد. البته ساختمانهای اینجا همه سنگی و قدیمی هستند. من فکر میکردم که همه چیز اینجا پر زرق و برق و طلائی است! در کشور ما همه میگویند بریتانیا کشور ثروتمندی است و اقتصاد خوبی دارد.

من از دومین شهر بزرگ زمبابوی می‌آیم. بطور کلی وضعیت آنجا از این قرار است که رئیس جمهور شخصی خود پرست می‌باشد. او مدت ۲۵ سال است که بر سر قدرت است و حاضر نیست که به دیگران فرصتی بدهد. او نسبت به قبیله های دیگر و حتی نسبت به قبیله خود بی اهمیت است. هر کسی که با او مخالفت کند مورد بی توجهی قرار میگیرد ولی اگر با او همراهی کند دوست نزدیک او خواهد شد. اگر بر ملا شود که کسی مخالف مگابی است آنقدر مورد شکنجه و ضرب و شتم قرار میگیرد که بمیرد، و یا زنده زنده سوزانده میشود و یا خفه می‌گردد. او حتی به جوانان آموزش میدهد که آدم بکشند! طبق آخرین اخبار اردوگاههایی درست کرده که در آن به بچه ها تعلیم آدمکشی میدهد. شما فکر میکنید این یک انسان عادی است؟ من از او متنفرم!

بنابر این اینطور نیست که من میخواهم اینجا بمانم. تصور کنید که بچه های خود را که ۵ و ۷ سال دارند ترک کنید. من فقط از رژیم او فرار کردم. بچه های من احتیاج به مراقبت پدر و مادر دارند، و من خیلی دلم برای آنها تنگ شده. من عضو ام‌دی‌سی (MDC) بودم. من اعلامیه و پیراهن پخش میکردم. فقط همین!! من کشورم را دوست دارم. ایکاش در آنجا بودم، ولی نمیدانم که آیا این وضعیت روزی خاتمه پیدا خواهد کرد. پدرم از بچه های من مراقبت میکند. من مادرم را چند ماه پیش از دست دادم زیرا پلیس در پی من به خانه ما آمد و وقتی نتوانستند مرا پیدا کنند از مادرم پرسیدند " کجاست؟" وقتی مادرم به آنها گفت نمیدانم سر او را به دیوار کوبیدند و او در اثر ضربه وارده به سرش مرد. من حتی نتوانستم برای خاکسپاری او حاضر باشم.

درخواست پناهندگی من با جواب رد مواجه شده زیرا مقامات باور نمیکنند که من عضو ام‌دی‌سی بودم. در حال حاضر نمیدانم چکار کنم. نمیدانم که کی مرا از آپارتمان بیرون میکنند.

من فقط دعا میکنم که رئیس جمهور از قدرت برکنار شود و من بتوانم به کشورم برگردم و بچه هایم را ببینم. ولی مگابی در دوران انتخابات همیشه طرفداران زیادی پیدا میکند زیرا او همه اجناس خوراکی را از مغازه ها جمع میکند و برای بدست آوردن طرفدار آنها را به مردم میدهد. بنابر این مردم یا از گرسنگی میمیرند و یا به اهمیت او پی میبرند. همه باید کارت خدمت سربازی داشته باشند در غیر اینصورت اگر از او طرفداری نکنید شما و خانواده تان از گرسنگی تلف خواهید شد.

بهترین چیز در مورد بریتانیا اینست که در اینجا جانم از دست آدمکشها در امان است. فقط همین! به همین دلیل است که من از خانواده ام جدا هستم. من از این وضعیت متنفرم و اینکه مادرم فوت کرد و من نتوانستم در مراسم خاکسپاری او حاضر شوم قلبم را میشکند. اینجا باور نمیکنند که من عضو ام‌دی‌سی هستم ولی من به خاطر فعالیت های خود مادرم را از دست دادم و از فرزند نام جدا شده ام! این موضوع مرا بطور کلی از بریتانیا متنفر ساخته و باعث شده من از دنیا متنفر شوم چون نمیتوانم در مورد مادرم دروغ بگویم! من هر روز نگران بچه های خود هستم.

برای آینده؟ امیدوارم آن مرد استعفا دهد و ما همه بتوانیم به خانه های خود برگردیم: این دعای روزانه من است. دنیا میداند که مگابی چکار میکند. من فقط نمیفهمم که چرا جامعه بین المللی در مورد براندازی او از قدرت کاری نمیکند. مگر این کار چقدر مشکل است؟ آنها توانستند یک کشور را مستعمره کنند در حالیکه مگابی تنها یک نفر است. شما به من بگویید، فکر میکنید علت آن چیست؟

داستان ۲ - زنی از سومالی

من از سومالی هستم. بطور خیلی خلاصه: سومالی دولت ندارد. رئیس جمهوری وجود ندارد و ۱۳ سال است که هیچ نظم و قانونی در بین نبوده. همه میخوانند رئیس جمهور باشند و انقدر قبیله ها و دسته های مختلف وجود دارد که هر کسی که رئیس جمهور شود یا هدف گلوله قرار میگیرد و یا از کشور رانده میشود تا کس دیگری جانشین او شود. وضعیت اقتضاح است! همه چیز از هم گسیخته و مغشوش است. بسیار مشکل است که وضعیت را برای یک غربی تشریح کرد: برای کسی که با جنگ داخلی روبرو نشده مشکل است که آنرا تشریح کرد. چطور میتوان اجتماعی را که در آن قانون و نظم و ترتیب وجود ندارد توضیح داد؟ در سومالی همه مسلح هستند: منظورم تفنگ آبی نیست، منظورم سلاح مهلک است. وقتی از خانه بیرون میروید بروی پشت بام خانه ها با تفنگهایی روبرو میشوید که قادر به شلیک شش گلوله در عرض یک ثانیه هستند. این مرعوب کننده و تشویش انگیز است. من روزانه مورد حمله قرار میگیرم. صدای شلیک گلوله، چپاول منازل، تجاوز به زنها، کشتن مردها، تجاوز و کشته شدن بچه ها جلو چشم پدر مادرشان و دیگر وقایع وحشت انگیز صحنه هائی بود که روزانه با آن مواجه بودم.

پدرم تیر خورد و مادرم جلوی چشم من مورد تجاوز قرار گرفت (من دوازده سال داشتم). آنها به فاصله یک سال از یکدیگر کشته شدند. پدر من بخاطر اینکه میگفتند از یکی از گروه ها حمایت میکند کشته شد در صورتیکه بی طرف بود. آنها حرف او را باور نکردند و او را کشتند. افراد در مواقعی که خواهان قدرت هستند خیلی وحشت زده میباشند و به هیچ کس اطمینان نمیکند.

پدر من از اقلیت هندی تبار بود. او با یک زن سواحلی ازدواج کرد که اصلاً قابل قبول نبود و به ندرت دیده میشد. اگر مردی با زن سفید پوست تر از خودش ازدواج کند مردم تا اندازه ای این را قبول میکنند ولی اگر با زنی تیره پوست تر ازدواج کند مورد قبول واقع نمیشود! گفتن این حرف درست نیست ولی واقعیت است. وقتی که بچه ها وارد زندگی میشوند به کدام گروه تعلق دارند؟ جامعه سیاه به آنها میگوید "گم شو تو سیاه نیستی، هندی هستی! برگرد همانجائی که ازش آمدی." ولی من هندی نیستم. من در آفریقا به دنیا آمدم! انتظار دارید چکار کنم؟ انتظار دارید کجا بروم؟

از این رو زندگی در بریتانیا برای من خیلی آرام است. جامعه ای چند فرهنگی است و نسبت به افرادی که پدر و مادرشان از دو نژاد مختلف هستند با مدارا برخورد میکنند و لذا من در این کشور احساس راحتی میکنم. مردم خیال میکنند من آسیائی هستم چون موی من مجعد نیست و صاف است. وقتی به آنها میگویم من آفریقائی هستم میگویند "نه، چطور ممکن است؟" در آفریقا تعداد زیادی آسیائی هست و مردم عجیب میدانند، لذا برای آنها توضیح میدهم: راه آهن کار عربها است. موضوع بغرنج است. استعمارگران هستند: شما نیمی از آفریقا را مستعمره کردید! که البته همه کار انگلیس نبود بلکه فرانسوی ها، هلندی ها، ایتالیائی ها و خلاصه بقیه!

من تنها فرزند خانواده بودم که در آفریقا معمول نیست. معمولاً ۲۲ تا بچه در یک خانه اینطرف و آنطرف میدوند! من به بچه های دیگر رشک میبردم ولی از اینکه والدینم تنها پدر و مادر من بودند خوشحال بودم. حال که پدر و مادرم فوت کردند خیلی احساس تنهائی میکنم و حرف خود را پس میگیرم. من میخواهم خواهر و برادر داشته باشم. از وقتی که به گلاسکو آمدم دوستان زیادی پیدا کردم. بخصوص شخصی که مانند برادر ناتنی من میباشد. او متوجه شد که من در دنیا کسی را ندارم و گفت "خوب حالا من برادر تو هستم." البته کمی مشکل است که او را جای برادر من گرفت چون او به سفیدی برف است. ولی چه اهمیتی دارد، احساسات مهم است. من میتوانم ساعت ۲ بعد از نیمه شب به او تلفن کنم و بگویم، "من غمگین هستم..." و این خیلی خوب است.

من ۳ سال است که در این کشور هستم و بغیر از آب و هوا از همه چیز خیلی راضی هستم. هوا خیلی بد است. منظورم باران و تاریکی است. بغیر از آن گلاسکو بسیار خوب است. من رفتم لندن ولی متفکر شدم. اینجا در صف اتوبوس میتوانید با هر کسی صحبت کنید و بی شک حرف خنده داری از دهانشان میشنوید. ولی در لندن خیال میکنند "طرف فاحشه است یا دیوانه شده". مردم در لندن خیلی بد گمان هستند و اطمینان نمیکند. درست مثل همه شهرهای بی در و پیکر.

داستان ۳ - مردی از سودان

من از سودان هستم و مدت ۱۸ ماه است که در این کشور هستم. من به تنهایی اینجا آمدم. اینجا برای من بسیار سخت است. من ازدواج نکردم و لذا عادت به تنهایی برای من مشکل است. من چند دوست از کشور خودم پیدا کردم ولی تماس با اسکاتلندی برای من خیلی سخت است. من فکر میکنم بطور کلی بین اسکاتلندی ها و خارجی ها مانع وجود دارد. من از خیلی از پناهجویان شکایاتی در مورد تجربیات خود در گلاسکو شنیده ام ولی تجربیات شخصی من بد نبوده. بعضی ها میگویند مردم گلاسکو پرخاشگر هستند و از خارجی ها بدشان میآید ولی من هرگز تجربه بدی نداشتم. راستش من فکر میکنم مردم گلاسکو خونگرم هستند. من در شهر خیلی بیرون رفته ولی تماسی با اسکاتلندی ها نداشتم، من بیشتر برای قدم زدن یا گرفتن عکس بیرون میروم و اکثراً هم به تنهایی این کار را میکنم.

وقتی که به عنوان یک پناهنده به خود نگاه میکنم احساس بدی بمن دست میدهد. در اعتماد به نفس من تأثیر میگذارد. من با پناهندگانی برخورد میکنم که دارای مدارکی هستند و میخواهند برای کشور مفید باشند. آنها میخواهند یک زندگی عادی داشته باشند ولی به عنوان یک پناهنده قادر به این کار نیستند. حتی اگر وضعیت مهاجرت آنها درست شود باز هم طول میکشد که یک زندگی عادی برای خود بسازند.

در سودان مشکلات زیادی وجود دارد. معمولاً مردم بخاطر مسائل سیاسی سودان را ترک میکنند که از مشکلات قبیله ای رهایی یابند. من خود را در کشوری یافتم که موازین حقوق بشر در آن رعایت نمیشد: ممکن است بدون دلیل هر اتفاقی برای شما رخ دهد و شما حق دفاع از خود را ندارید. ممکن است هر لحظه دستگیر و یا مورد شکنجه قرار گیرید: در آنجا شما دارای حقوق بشر نیستی.

من هنوز با خانواده خود در تماس هستم. دلم برای آنها تنگ شده و امیدوارم روزی به آنجا برگردم. من فقط میخواهم مانند دیگران زندگی کنم. همه آرزوهائی دارند و میخواهند به جایی برسند ولی در کشور من این کار برای من میسر نبود. امیدوارم که در اینجا میسر شود. من در کشور خود آموزش دامپزشکی دیده ام و تازگی اجازه اقامت خود را دریافت کرده ام. لذا در گلاسکو میمانم و به دنبال کار میگردم. من امتحان جراحی دامپزشکی کالج رویال را خواهم داد که بتوانم به عنوان دامپزشک در بریتانیا شاغل شوم.

داستان ۴ - مردی از سودان

من از سودان هستم. حدود یک سال پیش مستقیماً به اسکاتلند آمدم. من تنها هستم. با این که ازدواج نکردم خانواده بزرگی در سودان دارم و تنهایی برایم خیلی سخت است. پیدا کردن دوست جدید مشکل است. من چند دوست دارم که از کشور خودم هستند ولی فرصت آشنا شدن با اسکاتلندی ها کم بدست میآید. من به مدرسه و دیگر امکانات دستیابی دارم ولی زیاد بیرون نمیروم. درخواست پناهندگی من رد شده و منتظرم که به دادگاه فرجام خوانده شوم ولی تاریخش را دریافت نکردم. من فکر میکنم بطور کلی با پناهجویان خوش رفتاری میشود ولی نه در سطح محلی. نمیدانم چرا شاید از ما خوششان نمیآید. فکر میکنم درباره ما چیز زیادی نمیدانند. من امیدوارم یک زندگی عادی داشته باشم، تحصیل کنم و کار بگیرم - به کار کردن با کامپیوتر علاقه دارم. فکر میکنم اگر پناهجویان بیشتری در اطراف گلاسکو پخش کنند فرصت بیشتری برای تماس با جامعه خواهد بود. و اگر فرصت کار به آنها داده شود خیلی ها حاضر به کار خواهند شد. شاید نود درصد - میخواهند برای خود و جامعه ای در آن زندگی میکنند متمر ثمر باشند. ما مشکل بزرگ مالی داریم و خیلی کار ها هست که پناهجویان حاضر به قبول آن هستند.

داستان ۵ - مردی از سودان

من از سودان هستم. یکسال و نیم است که در این کشور اقامت دارم. اول به لندن رفتم و بعد به اینجا فرستاده شدم. این اولین باری است که به بریتانیا آمدم. از نظر من اختلاف زیاد است: طرز لباس پوشیدن مردم، مصرف خوراک و نوشیدنی و نوع کار. ما به زن اجازه کار کردن نمیدهیم مگر اینکه شوهرش قادر به کار

نباشد. در اینجا همه کار میکنند حتی اگر از خانواده ثروتمند باشند. در سودان نقش زن هنوز در خانه است. اختلاف زیادی در طرز برخورد مردم نیز وجود دارد. در اینجا مردم بخاطر اینکه مشغول هستند در حال حرکت با یکدیگر خوش و بش میکنند. فقط میگویند سلام. ولی در سودان اگر عجله دارید و از دور سلام کنید مردم میگویند بی احترامی کرده اید. باید نزدیک شوید و درست سلام کنید. اینطور رسمی تر است. بهترین چیز در اینجا آزادی و دموکراسی است. شما میتوانید در چهار چوب قانون هر کاری خواستید انجام دهید. ولی در کشور من شما هیچ کاری نمیتوانید بکنید حتی اگر در چهار چوب قانون باشد! در اینجا بخاطر وجود ملیت های مختلف شما میتوانید با فرهنگ های مختلف آشنا شوید و از آنها خیلی چیزها یاد بگیرید. همچنین ما به تحصیلات و اطلاعات و امکانات دیگر دستیابی داریم. تنها جنبه منفی اینجا دور بودن از خانواده است.

وضعیت در سودان تاریخ درازی دارد. سودان کشور پیچیده ای است زیرا از ۵۶۷ قبیله با فرهنگ و زبانهای مختلف متشکل شده. سودان دارای گروه های مختلف است ولی از زمان استقلال از بریتانیا در سال ۱۹۵۶ تنها توسط چند نفر از سرآمدان حکومت اداره شده و در طی این مدت فقط ۱۰ سال آرامش وجود داشته. جنگهای پی در پی بین دولت و جنوب منجر به کشته شدن ۲ میلیون نفر و جابجائی ۷ میلیون نفر داخل و خارج از سودان شده. در شرق و غرب سودان جنگ است. من از غرب کشور هستم. مملکت در حال پایان دادن به جنگ در یک قسمت است که در قسمت دیگری جنگ آغاز میشود. بسیار پیچیده است. آخرین انتخابات در سال ۱۹۸۶ بوده.

در اکثر کشورهای در حال رشد ارتش در پایتخت است و این اشتباه است چون برای کنترل راحت است. در غرب من هیچ ارتش در شهرها ندیده ام که خیلی بهتر است. در اینجا ارتش حکم دفاع از مملکت را دارد در سودان ارتش سعی میکند کشور را ویران کند! آنها برای حمایت از مردم نیستند بلکه برای کنترل آنها هستند.

من عضو جنبش سودان برای عدالت و مساوات هستم. ما میخواهیم یک دموکراسی بنا کنیم، یک قانون اساسی دائمی. ما اهدافی داریم: یکی از آنها حکومت محلی است. در گذشته دولت از ناحیه شمال و مسلمان بودند ولی جمعیت جنوب مسیحی هستند. دولت اعلام کرد که سودان یک کشور اسلامی است و اجازه نخواهد داد که مسیحیان کشور را اداره کنند. ما میخواهیم بدون در نظر گرفتن مذهب برای همه عدالت و برابری بیاوریم. اگر در کل کشور بگردید حتی یک مقام اصلی از جنوب یا غرب نمیبینید. اکثریت از شمال هستند. من فکر نمیکنم که انسانها بوجود آمده اند که در فقر زندگی کنند. فقر توسط دولت مرکزی طراحی شده و ما در اساسنامه خود این مطلب را مورد خطاب قرار میدهیم.

در سودان آموزش رایگان برای کودکان وجود ندارد. ما میخواهیم آموزش رایگان و اجباری را برای همه فراهم کنیم. در حال حاضر آموزش خصوصی برای بچه ها وجود دارد و نود درصد سودانی ها در فقر زندگی میکنند. ده درصد بقیه بسیار ثروتمند هستند و برای خود مدارس خصوصی تشکیل داده اند. لذا کسانی که پول غذا ندارند چگونه میتوانند برای تحصیلات فرزندان خود پول بپردازند؟ مشکل دیگری نیز به نام "خانواده گسترده" است که از ده یازده نفر تشکیل میشود. چطور پدر و مادر مخارج ۱۰ بچه را بپردازند. ساده نیست. در قدیم خانواده های بزرگ برای کار مزرعه مفید بودند. مدارس دولتی وجود دارد ولی باید برای بچه ها شهریه پرداخت. معلمین ۱۰ ماه حقوقشان عقب میافتد (دولت حقوق آنها را نگه میدارد) لذا برای اینکه بچه ها تحصیلات درستی داشته باشند باید به خود معلم پول پرداخت. همه افراد محل پول میگذارند که کتاب و غیره تهیه کنند.

من افتخار میکنم که ما در آفریقا یکی از ثروتمندترین کشورها هستیم ولی ۹۰ درصد در فقر زندگی میکنند و این خجالت آور است. جمعیت ما فقط ۳۸ میلیون است و ما منابع زیادی داریم. ما حدود ۳۰۰ میلیون هکتار مربع زمین زراعتی داریم. رود نیل در کشور ما جاری است و حالا نفت هم داریم. تولید روزانه ما ۱۱ میلیون بشکه است. ما ۳۰ میلیون گاو، ۳۸ میلیون گوسفند، ۳۰ میلیون بز و حدود ۱۱ یا ۱۲ میلیون شتر داریم. سودان برای تولید چسب عربی نیز مشهور است.

اگر بتوانیم مشکلات خود را حل کنیم همگی میتوانیم زندگی خوبی داشته باشیم. در گذشته سازمان ملل متحد سعی کرد بحران ما را حل کند ولی دولت ۳ پروژه آنها را لغو کرده است. آنها (دولت) فکر میکنند اگر پروژه های زیادی در سودان اجرا شود مردم بیشتر در مورد آب و تندرستی آگاه میشوند و روزی دولت را دنبال میکنند و از آن مطالبه میکنند. از این رو دولت پروژه سازمان ملل را لغو کرد که مردم بیسواد و بیمار باقی بمانند. ساختمانهای جدید خالی هستند و ما در حال جنگ هستیم چون امکانات داشتیم. این امکانات از

طرف دولت خودمان نبود بلکه از طرف دولت های خارجی بود- ما از دولت نخواستیم که این امکانات را فراهم کند. خارجی ها به ما دادند ولی دولت ما ان را لغو کرد. حال ما با دولت میجنگیم که به ما وسائل آسایش بدهد و یا بگذارد دولت های دیگر این کار را بکنند. ما خواهان یک زندگی بهتر هستیم. زمانی ما فقط برای حقوق اولیه خود میجنگیدیم ولی حالا برای بدست آوردن حکومت میجنگیم. من فکر میکنم ما احتیاج داریم که بریتانیایی ها به سودان بروند. درست همانطور که قبل از جنگ در عراق رخ داد. ما احتیاج داریم مردم به سودان بروند و ببینند که چه میگذرد و به دنیا گزارش دهند. در آن صورت است که شاید مردم سودان کمک دریافت کنند.

داستان ۶ - مردی از فلسطین

من از فلسطین هستم. چهار ماه است که در اسکاتلند هستم. قبل از آن ۶ ماه در لندن بودم. این اولین دفعه ای است که به بریتانیا آمده ام. من اینجا تنها هستم. خیلی فرقها بین خاور میانه و اروپا وجود دارد: غذا، لباس، روابط و خانواده- مانند رابطه پدر و پسر، همسایه ها- همه این روابط فرق میکند. عجیب ترین چیز برای من اینست که چطور این همه مردم تنها زندگی میکنند. آنها با خانواده و همسایه خود پیوندی ندارند.

من به عنوان یک پناهنده در عراق به دنیا آمدم. عراق را به قصد کشوری که بتوانم در آن مدرک شناسائی و حقوق بشری داشته باشم ترک کردم. دلایل زیادی وجود دارد. بزرگترین مشکل من زندگی تنهایی در یک فرهنگ مختلف است. مردم اینجا مرا درک نمیکنند زیرا من زبان آنها را بدرستی صحبت نمیکنم. وضعیت حتی مشکلتر میشود چون مردم تلویزیون تماشا میکنند و در آن فقط جنبه های منفی مردم آسیا و مسلمان نشان داده میشود. تماس با مردم سخت است و من احساس میکنم آنها از من متفر هستند. از رسانه ها اینطور بنظر میرسد که مردم فرهنگ و طرز فکر ما را دوست ندارند، و این برای من سخت است چون فرهنگم را نمیتوانم تغییر دهم.

جنبه مثبت زندگی در بریتانیا وجود آزادی است. شما میتوانید حرف بزنید! منظورم آزادی رفتن به کلوب شبانه یا مصرف الکل نیست، منظورم آزادی انسان و افکار است. شما میتوانید هر چه میخواهید بگویید. میتوانید نظر خود را بیان کنید و این قابل تحسین است. در عراق ممکن نیست که نظر خود را بیان کنید چون در آن صورت شما را خواهند گرفت. در مورد مسائل سیاسی یا مذهبی نمیتوانید صحبت کنید. باید مثل ماشین کار کنید و اجازه ندارید که مسئله ای را بفهمید و یا مورد سؤال قرار دهید. وقتی که لندن بودم هر هفته به هاید پارک میرفتم و به سخنان مردم گوش میدادم.... در مورد فرهنگ، سیاست، و جالبترین چیزی بود که در زندگی خود دیده بودم.

در گلاسکو افراد زیادی هستند که به پناهجویان کمک میکنند و بسیار مردم خوبی هستند. ولی در عین حال تعدادی هستند که شما را درک نمیکنند: آنها تلویزیون تماشا میکنند و مطالب آنرا باور دارند و شما را باور نمیکنند.